



ترس خدا یا عشق خدا

ایران

من در یک خانواده مسلمان متولد شدم، مادر من زنی پایبند به عقائد اسلامی بود و همیشه مرا به اجرای احکام دین تشویق میکرد، و پدرم مردی بسیار متعصب، که همیشه ترس از پدرم مرا بیشتر وادار به اجرای احکام دینی میکرد تا ترس از خدا یا تشویق مادرم. البته باید اعتراف کنم که در اعماق وجودم در جستجوی خداوند بودم، اما همیشه خود را از او فرسنگها دور میدیدم. اگر به جهنم یا بهشت فکر می کردم مطمئن بودم که بهشت جای من نیست. البته انموقع روحانیبت را فقط در بهشت جهنم میدیدم.

تا اینکه ازدواج کردم و صاحب فرزند شدم و با ازدواج با مرد مورد علاقه ام فکر کردم که خوشبختی را یافته ام و کمتر از همیشه به اجرای احکام دین می پرداختم، سرگرم زندگی روزمره بودم و اگر فرصت میشد گاهی هم به خدا فکر میکردم، گناه برایم عادی شده بود، چون فکر میکردم من که قادر به انجام تمام احکام دین نیستم پس راحت دروغ میگفتم و غیبت میکردم یا امثال اینها

ترک وطن

تا اینکه چند سال بعد از ازدوایمان به خارج از ایران سفر کردیم، روزی که از ایران خارج میشدم احساس شکست

عمیقی وجودم را فرا گرفته بود! چون این سفر برای من ناخوایسته و اجباری بود روزهای اول که از ایران خارج شده بودم فقط گریه میکردم، و کم کم دچار افسردگی شدم، گاهی فکر میکردم در یک دره بسیار عمیق افتاده ام و

هیچ راه نجاتی برابم نمانده، ما مجبور بودیم در یک کمپ پناهنده گی زندگی کنیم. با خودم تصمیم گرفتم که با مشکلات مبارزه کنم و وارد اجتماع شوم، برای برقراری ارتباط با محیط بیرون از کمپ به من پیشنهاد کلیسا را دادند. من که زبان هلندی بلد نبودم، یک کتاب مقدس فارسی از کلیسا دریافت کردم و دو ساعتی را که در کلیسا بودم سعی میکردم سرم را به نوعی گرم کنم، با خود میگفتم من که مسیحی نمیشوم اما این کتاب را میخوانم، خواندن کتاب مقدس از کلیسا شروع شد! هر چه بیشتر میخواندم بیشتر شیفته راه مسیحیت میشدم، یک روز به همراه دوستانم به کلیسای ایرانی رفتم، در آنجا خواهی به طرف من آمد و پرسید: شما خدا را می شناسید؟ من مغرورانه جواب دادم بله که میشناسم، او گفت منظور من

در اعماق وجودم در جستجوی خداوند بودم، اما همیشه خود را از او فرسنگها دور میدیدم

عیسی مسیح است من با تعجب گفتم منظور شما این است که عیسی خداست؟ او گفت بله و من از زمانی که خدا را دیدم زندگی ام عوض شده. من که گیج شده بودم، از او جدا شدم و در منزل در قلب جنگی بود صدای آن زن در سرم تکرار میشد. زمانی که به بستر رفتم دعا کردم: خدایا دیگر نمیدانم چه کسی حقیقت را میگوید، از تو می خواهم که خودت را به من نشان بدهی. همان شب در خواب عیسی مسیح را ملاقات کردم، چند شب بعد هم دوباره او

را ملاقات کردم. بعد از آن تصمیم گرفتم با جذبیت تمام راه مسیح را دنبال کنم، هر روز که می گذشت بیشتر شیفته او میشدم و ایمانم به مسیح مرا کمک می کرد که از تمام ترسی که از خدا و مسائل زندگی داشتم نجات یابم

خدای محبت

من ارزش خودم را در مسیح پیدا کردم و از تمام افسردگی ها یم آزاد شدم. او به من یاد داد که چگونه زندگی کنم و هدف از زنده بودنم چیست. من امروز که این شهادتم را مینویسم یکی از خادمین او هستم و نه من، بلکه شوهرم و فرزندان ما همه ایمان آورده اند و مسیح را خدمت میکنند. ازدواج ما بعد از ایمان آوردن شوهرم شفا یافت و امروز خودم را واقعاً خوشبخت میدانم. عیسی به ما هدف داد که اگر زندگی میکنیم مانند او و برای او زندگی کنیم و اگر می میریم، برای او بمیریم. امروز آن خدای واقعی را که همیشه در جستجویش بودم پیدا کرده ام و به جای ترس از خدا عشق به او در قلبم ریشه کرده است. امروز این محبت خدا را با هیچ چیز دیگر عوض نخواهم کرد. او با محبت خود به من یاد داد که دشمنان خود را ببخشم و به جای کینه و نفرت آنها را برکت دهم. امروز به ایرانیان دیگری هم که مثل گذشته من گم گشته اند، این را اعلام میکنم که تنها یک راه برای نجات آنهاست و آن هم عیسی مسیح است

خداوند به شما برکت دهد.
آمین



NAME	Elham	
AGE	40	
COUNTRY	Iran	
LANGUAGE	Farsi	

AN IRANIAN CHRISTIAN'S TESTIMONY

I grew up in a strict Muslim family. Even though I'd learned that God was far away, still I was seeking Him. I was scared to death of Hell. When I moved to Europe with my family, I felt lonely and depressed. In order to get to know people and the language, I started going to a local church. I read the Bible as if it was a language school book, but to my surprize it lead me to Jesus. I got to know Him as my Lord and Savior. He has driven all my fears away!